

نگاهی به واژگان لغت فرس

به تصحیح استادان دکتر فتح‌الله مجتبابی و دکتر علی اشرف صادقی

علی رواقی

| ۳۰۵ - ۳۳۶ |

۳۰۵

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

چکیده: کتاب لغت فرس تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی به تصحیح و تحشیه استاد فتح‌الله مجتبابی و علی اشرف صادقی به سال ۱۳۶۵ در انتشارات خوارزمی به چاپ رسید. چنان‌که در مقدمه کتاب آمده است، این چاپ بر اساس نسخه دانشگاه پنجاب (لاهور) است که باده نسخه دیگر چنان‌که در مقدمه کتاب شرح شده، مقابله شده است. یادداشت ذیل نگاهی به برخی از واژه‌های این کتاب با بهره‌وری از متن‌های فارسی قدیم و کهن است.

کلیدواژه‌ها: لغت فرس، تصحیح متون، پستاکردن، کندا، رُت، جغبوت/چغبوت، زشتی، بوژ ترخانی، جان‌بوز، غاش، کرپه‌پای، خط/خد، کراز، فلرز، قلص/قلوص، غرس/غراسیدن، شاهنامه، کل پشت، راغ، یاک، رس، خفته، لیان/لیان، مغلگاه، سمن/سمد/سمید، پخشیدن/پخشیدن، چاشکدان/چاشدان، رسد/رصد، به هیمه، گوش سرای.

A Look at the Vocabulary of *Lughat-i Furs*, Edited by Dr. Fathullah Mojtabai and Dr. Ali-Ashraf Sadeghi
Ali Ravaqi

Abstract: The book *Lughat-i Furs*, authored by Abū Manšūr 'Alī b. Aḥmad Asadī Tūsī, was edited and annotated by Fathullah Mojtabai and Ali-Ashraf Sadeghi and published in 1986 (1365 Sh.) by Khwarazmi Publications. As noted in the book's introduction, this edition is based on the manuscript of Punjab University (Lahore), collated with ten other manuscripts as detailed in the preface. The present note offers a brief examination of some of the words in this work, drawing on early and classical Persian texts.

Keywords: *Lughat-i Furs*, textual criticism, pasta kardan, kandā, rut, jaghbūt/chaghbūt, zishti, büz tarkhāni, jān-büz, ghāsh, karpah-pāy, khat/khad, karāz, falarz, qalṣ/qalūs, ghars/gharāsīdan, Shāhnāma, kal pusht, rāgh, yāk, ras, khufteh, liyān liyān, maghalgāh, samad/samid, pakhsidan/pakhsidan, chāshkadān/chāshdān, rasad/raṣad, bih hima, gūsh sarāy.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کتاب لغت فرس یا لغت دری، تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی به تصحیح و تحشیۀ استاد دکتر فتح‌الله مجتبایی و دکتر علی اشرف صادقی به سال ۱۳۶۵ در انتشارات خوارزمی به چاپ رسید.

بر پایه آنچه در مقدمۀ کتاب آمده، نسخۀ دانشگاه پنجاب (لاهور) اساس این چاپ است که متن آن عیناً نقل شده و در واژگان و عبارت‌های آن هیچ‌گونه دخل و تصرفی روی نداده، مگر آنجا که نسخۀ اساس آشکارا اشتباه بوده یا افتادگی داشته است که در این صورت با توجه به ده نسخۀ دیگر (که شرح کامل آن‌ها در مقدمه کتاب آمده) و با استفاده از فرهنگ‌ها و مراجع دیگر اصلاح شده است.

نگارندۀ این یادداشت با پیش چشم داشتن متون کهن و قدیم فارسی کوشیده است تا به گونه‌ای درست برخی از نارسایی‌های این متن را، در حدّ توش و توان خود، نشان دهد:

پستاکردن

نوا: یکی ساز است، یعنی بستا، کار را و برگ را. چنانکه کسائی گفت:

مردم که با ستور موافق بود بفعل

چون بنگری به چشم خرد سخت بینواست (لغت فرس / ۲۸)

مصحح محترم در توضیح این واژه آورده‌اند: در نسخۀ م «نوا» چنین معنی شده: «بستاه باشد یعنی برگ و ساز». از ظاهر عبارت نسخۀ م و متن ما چنین پیداست که «بستاه» در این جا مترادف «ساز» گرفته شده اما این کلمه در هیچ‌یک از فرهنگ‌های معتبر جز سروری نیامده است. در سروری «بستاه» (بر وزن درگاه) چنین معنی شده: «به معنی ساز سفر باشد مطلقاً» و هیچ‌گونه شاهی برای آن ذکر نشده است. از طرف دیگر در نسخۀ س و نسخۀ یص یکی از معانی نوا را «سپاه» نوشته و به این بیت فردوسی استشهاد کرده‌اند:

چنانچون بیاید بسازی نوا مگر بیژن از بند گردد رها

و بیشتر فرهنگ‌های دیگر مانند صحاح الفرس و سروری و جهانگیری نیز یکی از معانی «نوا» را «سپاه» ذکر کرده و همین بیت را به شاهد آن آورده‌اند. آیا ممکن است که «بستاه» تصحیف «سپاه» باشد که به این شکل (یعنی «بستاه») و به سبب افتادن عبارتی از متن، لغتی جدا تصور شده و مرادف «نوا» به معنی «ساز و برگ» دانسته شده است؟ (لغت فرس / ۲۸)

می‌نویسم: داوری و نگاه نگارنده این یادداشت دربارهٔ ضبط این واژه و نظر فرهنگ‌نویس‌ها و آنچه مصحح این فرهنگ نوشته است، هم‌داستان و سازگار نیست. چنین به نظر می‌رسد که ناآشنایی با واژه پستا و معنای آن سبب شده است که مصحح محترم متن واژه پستا / پستاه را نپذیرند و گمان کنند که این واژه دگرشده یا تصحیف واژه «سپاه» است.

به گمان نگارنده این یادداشت، واژه پستا / پستاه می‌تواند بازمانده‌ای از مصدر سغدی paštāt باشد که در فرهنگ سغدی به این صورت‌ها ضبط شده است:

paštāt- آماده کردن (قریب ۷۵۲۱)

paštāte آماده (قریب ۷۵۲۲)

paštāy- آماده کردن (قریب ۷۵۲۴)

paštāδār- آماده کردن (قریب ۷۵۱۹)

parštāt- آماده کردن (قریب ۷۲۲۳)

parštāt-δār آماده کردن (قریب ۷۲۲۴)

parišātār آماده‌تر (قریب ۷۲۲۵)

parštātē حاضر، آماده (قریب ۷۲۲۶)

parštāy- آماده کردن، مجهز کردن (در بیشتر متون) (قریب ۷۲۲۷)

parštēnē تهیه کننده. (قریب ۷۲۲۸)

parištay- آماده کردن (قریب ۷۳۸۹)

واژه پستا می‌تواند کاربردی از واژه‌های پشتای [paštāy-] و پشتات [paštāt-] در زبان سغدی باشد که در متن‌های کهن و قدیم فارسی، نظم و نثر، به کار رفته است. نمونه‌هایی از آن را باهم می‌بینیم:

راه خدای در چهار چیز یافتم، یکی آمنی بر روزی، دوم اخلاص در عمل، سوم عداوت با شیطان، چهارم پستای مرگ کردن. (بحرالفوائد / ۴۹)

نوبت لطفست ما را عقل و دین بر باد رفت آه از آن ساعت که پستای تغافل می‌شود
(دیوان محسن تأثیر / ۴۶۱)

أَهْبَةُ؛ پستاه. (دستوراللغة / ۶۱)

اَبَّ؛ پسته کرد و باز آمد. (دستوراللغه / ۶۸)

تَأَهَّبَ لَهُ؛ پسته کردن. (دستوراللغه / ۷۷)

اِحْتَشَدَ؛ به شرط برایتید و پسته کرد. (دستوراللغه / ۱۷۷)

واژه پستا جدا از کاربرد آن در متون کهن و قدیم فارسی، در نوشته‌های معاصر فارسی نیز کاربرد فراوان دارد:

ولی یک خروار آرد نانویی یک خروار نیست، زیرا آردها را در کیسه کرباسی چهار منی که آنها را پستائی می‌گویند ریخته‌اند و با کیسه چهار من حساب می‌کنند. (شرح زندگانی من، ج ۲/ ۳۵۹)

کیسه‌های وصله دار و پراز خمیر که برای آرد پستائی در دکان‌هاست و هریک در حدود یک چارک وزن دارد. (شرح زندگانی من، ج ۲/ ۴۰۰)

قسمت ته سالن حلاجی ماشین بزرگ ساده‌ای است که عدل‌های پنبه را روی آن می‌ریزند، شنش می‌کنند... پنبه بعد از شن شدن به اطاق چوبی کوچکی می‌رود. آن را با دست روی نواری که زیرش غلتک است می‌ریزند، به شکل تشک در می‌آید. آن طور که همکار هم اسمم برایم توضیح می‌دهد، این کار را پستائی می‌گویند. (یافته‌های رنج / ۳۳۸)

از دیگر کارهایی بود که ذغال پستائی را با گونی از علافی به دکان بیاورم. (گزنه / ۱۶۷)

(پدرم) ... سرتاسر کوچه را آذین بسته چراغ می‌گذاشت که نان جدید و مصالح مخصوص و مانند آن کار کرده است، در صورتی که در هر پستائی زیاده‌تر قلب بکار رفته، تنها اسم آنها عوض شده بود. (گزنه / ۲۷۶)

بیا و پشت پا به بختش زن، پسر شاگرد پستایی سازه. تحت الحنک داره. (جاده / ۹۲)

حاج معمار ... از دکه چاقو تیزکنی و پستایی دوزهای ارسی که می‌گذرد در پاسخ کسانی که سلامش داده‌اند سرتکان می‌دهد. (رعد و برق بی‌باران / ۴۰)

کاربرد در گویش‌های امروزی زبان فارسی:

پستا [pastâ]

نظم و ترتیب. (فرهنگ بهدینان / ۳۲)

ردیف، دفعه، سر و صورت دادن. (فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان / ۹۶)

نظم و ترتیب، ردیف. (واژه‌نامه گویش بیرجند / ۱۱۶)
ردیف، مرتب. (فرهنگ واژه‌های رایج در تربت حیدریه / ۶۰)
۱- آغاز و ابتدا. ۲- اساس. ۳- سر و سامان. ۴- از پستا خرید کردن یعنی جدا نکرده جنس خریدن.
(فرهنگ گویش کرمانی / ۵۴)

پستا [pastaa]: ۱- ردیف بدون انتخاب. ۲- آغاز کار، از پستا: از دم. (واژه‌نامه گویش بردسیر / ۴۲)
پستا / پسدا [pastâ / pasdâ]: نوبت. (واژه‌نامه زبان بختیاری / ۶۰)
پستاکار [pasta kâr]: نظم و ترتیب کار. (فرهنگ بهدینان / ۳۲)
پسدا: باز، کثرت، دفعه، نوبت. (گویش آشتیان / ۲۰)
پسا کردن [passâ kerdan]: مرتب کردن. (واژه‌نامه یزدی / ۵۴)
پیش‌پسا [pišpasâ]: به ترتیب، کم کم، به تدریج. (فرهنگ مردم راور / ۲۶)
پیش‌پسا [pišpa:sâ]: به تدریج و منظم. (بررسی زبان شناختی گویش زرنده / ۳۲۶)
پیش‌پسا [pish passâ]: به ترتیب، به تدریج. (فرهنگ تطبیقی لغات و اصطلاحات کرمان شمالی / ۸۴)
دپسا [de-passâ]: مدام. (واژه‌نامه یزدی / ۹۱)
دپستا [d-pestâ]: پی در پی، بدون وقفه، پشت سرهم. (فرهنگ‌نامه بومی سبزوار / ۲۵۹)
دَم پسا [dam pasâ]: از اول به نوبت. (فرهنگ بیدوی / ۱۱۲)
دَم پسا [dam pasâ]: متوالی، ردیف، پشت سرهم (قید ترتیب). (فرهنگ واژگان گویش دزفولی / ۱۴۱)
نیز: واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری / ۲۰۰.

دَم پِستا: از دم، همین طوری که چیده شده، پشت سرهم، مسلسل. (واژه‌نامه همدانی / ۵۳)
ناپسا [napassâ]: نامرتب، بی نظم. (واژه‌نامه یزدی / ۱۶۸)
وروپستو [varopastu]: ردیف، راست هم، قطار. (فرهنگ بهدینان / ۱۷۲)

کندا

کندا: فیلسوف و مهندس باشد، چنانکه منجیک گفت:
افکند به زلفین چراغ راهب
برکنده به غمزه روان کندا (لغت فرس / ۲۹)

واژه کندا در لغت فرس به معنای «فیلسوف و مهندس» آمده است. این واژه در قرآن قدس و تاریخ
سیستان، به معنای کاهن و فال‌گو و اخترگوی به کار رفته است:

ای ننگری بی ایشان که داده شدند نیاوهی از کتاب، می بگویند به **کندای** [= **بِالْجِنِّتِ**] و دیو و می گهند ایشان را که کافر شدند این گره ره نمودارتر از ایشان اند که بگروستند به ره؟ (نساء ۵۱) (قرآن قدس / ۲۸)

کندای: فال گوی، اخترگویی = **بِکَاهِنٍ**

پند ده، نه ای تو! به نعمت خداوند **توا کندای** [= **بِکَاهِنٍ**] و نی دیوانه. (طور ۲۹) (قرآن قدس / ۳۵۴)
نیست آن به قول شاعری. خجاره می بگروییید. و نی به قول **کندای**. خجاره می پند پدیرید. (حاقه ۴۲) (قرآن قدس / ۳۸۹)

کندآن = **کندایان**

چون از خواب بیدار شدم **کندآن** قریش را پی رسیدم، گفتند اگر این خواب تو دیده ای، به عزّ و کرم و بزرگی مخصوص گشتی. (تاریخ سیستان / ۵۰)

رُت

رت: کسی باشد که تهی دست باشد از چیز و پوشش، چنانکه لبیبی گفت:

فرمان بر و آهک کن و زرنیخ براندای

بر روی و برون آر همه رویت ازو **رُت** (لغت فرس / ۳۹ و ۴۰)

مصحح محترم لغت فرس هیچ توضیحی دربارهٔ واژهٔ **رُت** ننوشته اند و حتی به وجه اشتقاق این کلمه اشاره ای نکرده اند. نگارنده بر این باور است که واژهٔ **رُت** برگرفته از مصدر **رُفِتن** / **رودن** است به معنای پاک و پاکیزه کردن و زدودن گرد و خاک از چیزی است.

کاربرد واژهٔ **رُت** را در برخی از ترجمه - تفسیرهای قرآن و نوشته ها و سروده های فارسی، با هم می بینیم:

داستان او چون داستان سنگی سختی بود که برو خاکی بود بدان رسد تندبارانی بگذارد آن را **رُت** و **رُده** [صَلْدًا]. (ترجمه و قصّه های قرآن / ۴۸)

و ما خواهیم کرد آنچه بر روی زمین است از کوه ها نسو و هموار **رُت** و **روده** [صَعِيدًا] بی نبات. (ترجمه و قصّه های قرآن / ۵۶۶)

گفت می دانی تو کارم، کژ مبارز

خویشتن را اعجمی **رُت** مساز (منطق الطیر / ص ۳۰۸، ب ۱۷۳۳)

واژه رت در بسیاری از متون با واژه روده هم‌نشین شده و به معنای پاک کردن و زدودن، به کار رفته است:

گروید به خدای و به روز آن جهن. مثل او چون مثل سنگی، وران خاکی، رسید بدان بارانی سخت، بهیشت آن روده [صلدا] (قرآن قدس/ ۹)

غلامان خوانسالار با پلسک‌ها درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کواژه و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان روده می‌کردند. (تاریخ بیهقی، ج ۱/ ۵۰۰)

درخت رود از دیبا و از گوهر توانگر شد

گوزن از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد (دیوان فرخی سیستانی/ ۴۰۵)

این واژه به صورت آبروت کردن نیز در متن‌های فارسی و متون پهلوی و گویش‌ها، به کار رفته است:

جز آنکه با ماکیان خانگی جوان که به شاه‌دانه و کامه مشکین و روغن زیتون پرورده شده است و آن را تافتن و رنجه ساختن و یک روز پیش کشتن و آبروت کردن ... از مرغ همه خوب است. (ترجمه چند متن پهلوی/ ۱۰۱)

همه زان تب نار شد آبروت

شدند پخته در دیگ قدرت ثبوت (حق الحقایق/ ۲۵۷)

جغبوت / چغبوت

نهال‌یچه حشو آکنده باشد، چنان که طیان گفت:

چون یکی جغبوت پستان‌بند اوی

شیر دوشی زو به روزی دو سبوی (لغت فرس/ ۴۳)

حاشیه‌ای که بر این واژه نوشته‌اند بسیار بلند و طولانی است و افزون بر یک صفحه از پانویشت کتاب را پر کرده است، این واژه هنوز هم در تاجیکستان به صورت جغبوت / چغبوت کاربرد دارد.

غم عیال نبود و غم تبار بود

دلم براش بیاکنده بود، چون جغبوت (طیان مرغزی؛ شاعران بی‌دیوان/ ۳۱۲)

موی سر چغبوت و جامه ریمناک

از برون سو باد سرد و بیمناک (سروده‌های رودکی/ ۸۱)

الحشیه؛ جیغوت (تکملة الاصناف / ۸۷)

آن ریش نیست چغبت دلال خانه هاست
وقت جماع زیر حریفان فکندنی است (طیان مرغزی؛ شاعران بی دیوان / ۳۱۱)

نمونه‌هایی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری):

۱. پنبه کهنه و مستعمل.

از اسباب خانه تنها یک کورپه و چند لوله‌بالش چغبتش نمایان شده داشت. (یادداشت‌ها / ۳۳)
از مغز چغبت‌هایش، یک گربه یابایی (= بیابانی) که در آنجا خوابیده بوده است، جسته خيست
و به طرف من غُرّاس وحشیانه‌ای کرده، از در برآمده گریخت. (یادداشت‌ها / ۲۳۳)
باران برف‌آلودی که می‌بارید، به خاک زمین آمیخته کوجه‌ها را چون چغبت کهنه در آب افتاده،
به نظر بدنما کرده بود. (آدینه / ۱۹۵)

۳۱۳

آینه پژوهش | ۲۱۲
سال ۳۶ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۴

از جاهای دریده جامه‌هاشان پاره‌پاره چغبت کهنه برآمده می‌ایستاد. (صبح جوانی ما / ۱۱۲)
چغبت کورپچه جای خواب یادگار را که از غایت کهنگی آستر و ابره‌اش فسرده شده رفته بود ...
در وقت دستگیر شدنش دست و پایش را یساول [یسول] با آن بسته بود. (داخونده / ۱۵۳)
از کشتی ... چار خَلته چرمین ... یک دامن چغبت (پخته کهنه)، یک کارد کند دَمش گشته‌گی،
یک ملتیق ... برآورده شده بودند. (یتیم / ۱۱۶)

۲. کهنه و فرسوده و پاره.

وی برادرانش و سته صاحب جمال را خراب و لاغر و در لباس چغبت دیده، غمگین می‌شود.
(رامایانا / ۴۱)

چغبت برین: مانند پنبه کهنه.

سرهای آنها چنان کل بودند که شوخ‌های سفیدشان از تیپه تا گرداگرد سرهاشان را تا پیش ابرو و
پس سر فروگرفته بودند و با تعبیر شاعر آن زمان مضطرب سر آنها چغبت برین (پخته کهنه
آب شسته) می‌نمود. (یادداشت‌ها / ۲۶۴)

زشتی

بجستند تاراج و زشتیش را

به آکج گرفتند کشتیش را (لغت فرس / ۴۹)

مصحح در پانوشت توضیح داده‌اند که ظاهراً مصراع اول بیت در اصل چنین بوده است:
«بکردند تاراج رستیش را» و «رستی» به معنی روزی و ماحضر است.

واژه زشتی در برابر لغات قرآنی بغضاء و عداوة در برخی از ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن کاربرد دارد:
و اگر خواهد دیو که بیفکند میان شما دشمنادگی و زشتی [بغضاء] اندر می خوردن و قمار بازیدن... (ترجمه تفسیر طبری / ۴۲۴)

و بیوکندیم میان ایشان دشمنادگی و زشتی [بغضاء] سوی روز رستخیز. (ترجمه تفسیر طبری / ۴۱۸)
و تا ابوطالب زنده بود هیچ کس از کافران نیارست با پیغامبر چخیدن یا با او زشتی کردن. (ترجمه تفسیر طبری / ۱۵۰۵)

و پدید آمد میان ما و میان شما دشمنادگی و زشتی [البغضاء] همیشه تا بگرویت به خدای یگانه. وَ بَدَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَ الْبُغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ (ترجمه قرآن شماره ۲۰۴۶ / ممتحنه ۴)

و پدید آمد میان ما و میان شما دشمنادگی و زشتی [البغضاء] همیشه. (ممتحنه ۴) (تفسیر سورآبادی، ج ۴ / ۲۵۸۴)

می خواهد دیو که در میان شما بیوکند دشمنایگی و زشتی [البغضاء] اندر می و قمار. (ترجمه قرآن شماره ۷۱۵ / مائده ۱۴)

دیو خواهد که بیفکند دشمنادگی و زشتی [البغضاء] میان شما در خمر خوردن و قمار باختن. (قرآنی به خط کوفی کهن / مائده ۹۱). نیز: ترجمه قرآن شماره ۱۸۴، ترجمه قرآن شماره ۷۱۵ و ترجمه قرآن شماره ۴۶۶ / مائده ۶۴، ۹۱.

آمدن واژه زشتی در معنی «دشمنی و کینه» و در کنار «تاراج» روشن می‌کند که پیشنهاد مصحح محترم یعنی واژه «رستی» به معنی «روزی و ماحضر» در این بیت سازگار و مناسب نیست.

بوز ترخانی

ندانستی تو ای خر کبیج عُمر لال مالانی
که با خرسنگ برناید سروزن بوز شوخانی (لغت فرس / ۶۱)
در پاورقی ضبط‌های گوناگون این واژه آورده شده است:
ندانستی تو ای خر عمر (یص: عُمر) کبیج لاک پالانی
که با خرسنگ برناید سروزن پور ترخانی

مصحح توضیح داده‌اند که: «صورت‌های «لال مالانی» و «بوز شوخانی» در متن ظاهراً تصحیف «لاک پالانی» و «ثور ترخانی» است. «لاک» به معنی «ضایع و زبون» و «پالانی» به معنی «حیوان باربردار» و «عمر» به معنی «نادان» است.»

در کتاب اشعار پراکنده این واژه به صورت بوز ترخانی ضبط شده است که با توجه به سیاق بیت و اشاره به صفت «سرو زن»، شاید بوز که می‌تواند کاربردی دیگر از واژه بُز باشد، مناسب‌تر است.

ندانستی تو ای خر عُمر کبیج لاک پالانی

که با خرسنگ برناید سروزن بوز ترخانی (اشعار پراکنده / ۷۵)

جان بوز

از آن جان توز لختی خون رز ده

سپرده زیر پای اندر سپارا (لغت فرس / ۹۱)

جان بوز بوختن و بُختن būxtan یکی از مصدرهای شناخته در زبان پهلوی، به معنی نجات یافتن، رستگار شدن است و واژه بوز در جان بوز بن مضارع از همین مصدر است.

در این بیت جان بوز صفت خم یا خمره و خنبه و جایی است که در آن شراب می‌انداخته‌اند، از این روی کسی که خواهان شراب است از می‌گسار می‌خواهد که از آن خم شراب، پاره یا اندکی آب انگور یا خون رز و تاک به او بدهد.

واژه بوز، در برخی متن‌های کهن، گاهی با دگرگونی آوایی ب آغازین آن به ف به صورت فوز / فوز به کار رفته است:

فَاسْتَعِذْ بِاللّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ؛ فریاد خواه به خدای و فوزای جوی که او شنوای است دانا. (اعراف - ۲۰۰) (بخشی از تفسیر کهن به پارسی / ۱۰)

قَالَ رَبِّ اِنِّى اَعُوْذُ بِكَ؛ نوح گفت **فوژای** می خواهم به تو. (هود - ۴۷) (بخشی از تفسیر کهن به پارسی / ۱۵۷)

قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ؛ گفت **فوژای** خواستن بالله است. (یوسف - ۷۹) (بخشی از تفسیر کهن به پارسی / ۲۰۹)
در خور گفتن است که نمونه‌ای از کاربرد واژه **بوختن** / **فوژیدن** به صورت **فوزه** [fuza] در همان معنی **پناه و پناه‌جای**، در گویش **یغناپی**، که تنها گویش بازمانده از **زبان سغدی** است، هنوز کاربرد دارد:
آزته فوزه [ârta-fuza] خم آرد، ظرف چوبین ناو مانند که غله پس از آرد شدن در آن می‌ریزد. (فرهنگ زبان یغناپی / ۷)

نمونه‌ای از متون پهلوی:

بختاری / بوختاری

او که تندرست است، کام‌انجامی و چون تن بیمار بود درستی تن و چون (از) تن نومید بود **بُختاری** (= نجات) روان. (یادگار بزرگمهر / ۳۱۶)
ای زرتشت! مردمان دینی را بگوی که مطابق دین، اوستا و زند و پازند نزد هیربدان خوانند که تا از دین آگاه شوند، پس تا امید تن پسین و **بوختاری** [و رستگاری] روان بباشد [و باز ماند]. (داستان گرشاسب، تهمورس / ۳۱۱، ۲۳۳)

بوختن

چه ببايد بوختن [و رستگاری یافتن]؟ (داستان گرشاسب، تهمورس / ۱۵۱)

اگر یزدان فره ایرانشهر به یاری ما رسد

بیوختیم، به نیکویی و خوبی رسیم. (کارنامه اردشیر بابکان / ۲۹)

بوزنده

[درباره] آن کنش **بوزنده** [و رهانده] کیومرث [هستی را] از خصم اهریمنی بود [که] گفته شده است: نه [آن دو] متضاد (= هم نیکی و هم بدی)، هر دو را به راستی پذیرفتن [و] چاشتن (= آموختن) خوب و درست [است]! (داستان گرشاسب، تهمورس / ۲۳۵، ۲۳۴)

جان‌بوز

در کتاب ویس و رامین پسوند واژه فعلی **جان‌بوز** چندین بار به کار گرفته شده است، هم چنانکه در دیوان قوامی رازی هم یک بار دست‌یاب شد:

شب تاریک بر من روزگردان / کنار تو مرا **جان‌بوز** گردان (ویس و رامین / ۲۲۷)

به سرمای چنین سخت جهان‌سوز / شاید جز کنار دوست **جان‌بوز** (ویس و رامین / ۲۲۷)

وگرگشتی لبم بر لبش پیروز / مرا کردی کنار خویش **جان‌بوز** (ویس و رامین / ۴۳۷)

به مشتی کاه او را میهمان کن / به **جان‌بوزی** دلم را شادمان کن (ویس و رامین / ۴۵۰)

کنون از من همی **جان‌بوز** خواهی / به دی مه در همی نوروز خواهی (ویس و رامین / ۴۵۳)

دیرست که تا دل قوامی / از زلف تو ساخته ست **جان‌بوز** (دیوان قوامی رازی / ۵۵)

روان‌بوز

به پاسخش گفت ای دلفروز ماه / **روان‌بوز** شاه زنان دخت شاه (همای نامه / ۳۹)

در لغت‌نامه دهخدا در برابر تعبیر «جان‌بوزه» چنین آمده: «کن. آن غارگونه است به کوه‌ها و توچال‌ها و جاهای سخت سرد که کاروانی بدان جای پناه برد. (تاج‌العروس به نقل نصر).»

نگارنده این نوشته در یادداشتی که درباره کتاب پیشاهنگان شعر فارسی، که به کوشش دانشمند گرامی استاد دکتر سید محمد دبیرسیاقی از سوی شرکت سهامی کتاب‌های جیبی به چاپ رسید (۱۳۵۱ خورشیدی) درباره واژه **جان‌بوز**، که در متن به صورت «جان‌توز» آمده بود، توضیحی دادم و ضبط **جان‌بوز** را با استناد به کاربردهایی از متن‌های کهن درست دانستم. شادروان دکتر دبیرسیاقی، در چاپ دوم این کتاب ضبط **جان‌بوز** را پذیرفتند.

غاش

کیفر: دیگر آلتی بود مانند تغاری که دوغیان ماست و دوغ بدان کنند، طیان گفت:

شیر عاشقت به پستان در بسیار شدست / چشم دارد که فرویزد در کیفر تو (لغت فرس / ۹۶)

در صحاح‌الفرس مصراع نخست به صورت «شیر غاش است و به پستان در جغرات شده است»

ظاهراً ضبط صحاح‌الفرس درست می‌نماید، غاش به معنی کامل است و کیفر هم در معنای مجازی در این بیت کاربرد دارد.

واژه āyāč به معنای تمام و کامل در زبان سغدی کاربرد داشته است:

āyāč تمام، کامل (قریب ۶۸۶)

anγač همه، کامل (قریب ۱۰۲۳)

واژه آغاج / آغچ به معنای تمام و کامل در شعر رودکی به شکل غاش ضبط شده است:

خویشتن پاک دار و بی‌پرخاش هیچ کس را مباحش عاشق غاش (سروده‌های رودکی / ۸۹)

در فرهنگ جهانگیری ذیل واژه غاش آمده است: غاش صفت عاشقی بود که عشق او به اعلی درجه رسیده باشد. شمس فخری نظم نموده:

چگونه دولت از درگهش کند دوری بدین صفت که برین درگهست عاشق غاش

و منصور شیرازی را است:

به باغ حسن گل تازه عذار ترا هزار چون من بیچاره هست عاشق غاش (ص ۴۱۲)

کرپه پای

پیی و ناسور کون و کژ پای

خایگان غر داری چون درای (لغت فرس / ۹۹)

این واژه در برخی از دست‌نوشته‌ها به صورت «گرپه‌پای» آمده است که می‌تواند تصحیف و دگرشده واژه کرپه‌پای، به معنی «کسی که پایش کوتاه یا کژ است» باشد. این واژه می‌تواند با واژه کل / کول [kot / kol / kul] هم‌ریشه باشد. دگرگونی آوایی ل / ر در متون فارسی فراوان است.

نمونه‌هایی از کاربرد این واژه در گویش‌های امروزی زبان فارسی

دکریا [dokorpā]: روی دو پا نشستن، به شکل نیم خیز نشستن. (بررسی تطبیقی گویش کازرونی / ۲۲۴)

دکرکه‌پا [dokorke pâ]: نوعی نشستن، دوزانو نشستن، چمباتمه زدن، سر پا نشستن. دکریا pâ do kor هم می‌گویند که از (د: عدد دو) + (کر kor: کوتاه) + (پا) یعنی (نشستن روی دو پای تا زده و کوتاه کرده) تشکیل شده است. (سیری در گویش دشتستان / ۴۱۵)

دکورپا [dokorpā]: روی دو پا نشستن، سر زانو نشستن، چمباتمه زدن. (فرهنگ‌نامه بوشهر / ۳۲۴)

دوکریا [do, korpā]: دو زانو نشستن، «کر» با ضم اول به معنی کوتاه و در کل به معنی دو تا پا را کوتاه کردن. (دیار شریف / ۸۷)

دوکریا [do. kor. p]: چمباتمه. ترکیب شده است از دو + کر (کوتاه) + پا. به معنی کوتاه. حالتی از نشستن که دو کف پا روی زمین گذاشته شود. (سنگستان / ۳۰۴)

سر کرپه [sar-e-koroppa]: نشستن روی دو پا. (فرهنگ مردم بیضا / ۲۱۵)

سر کرپه [sar e korpe]: گونه‌ای نشستن که فقط کف پاها روی زمین باشد و زانوهای در بغل قرار گیرد. (فرهنگ زرقان / ۱۷۸)

کرپه [koroppa]: نوعی نشستن روی دو پا. (فرهنگ مردم بیضا / ۲۵۱)

خط / خد

تا برنهاد زلفک شوریده را به خط

اندر فتاد گرد همه شهر شور و شر (لغت فرس / ۱۰۷)

دگرگونی آوایی ط به د مانند دگرگونی آوایی غدریفی و غطریفی است.

اهل شهر را جمع کردند، و از ایشان رأی خواستند در این معنی، بر آن اتفاق کردند که سیم زنند از شش چیز: زر و نقره و مشک و ارزیز و آهن و مس، همچنان کردند، و به آن سکه پیشین به نام غطریف زدند، یعنی سیم غطریفی؛ و عامه مردمان غدریفی خواندندی. (تاریخ بخارا / ۵۰ و ۵۱)

کراز

گراز: تبشی بود سخت در تن و بیشتر زنان را بود به گاه زادن. بوشکور گفت:

هرچه بخوردی تو گوارنده بود

گشته گوارش همه بر تو گراز (لغت فرس / ۱۱۱)

واژه کراز یا کراز در شاهنامه به معنی غم و اندوه و ناراحتی، به کار رفته است:

همه جای گشته کنام گراز

همه شهر ارمان از آن در کراز (شاهنامه، ج ۵ / ۳۷)

فلرز

هر خوردنی که در ازاری بندند یا در رگو پاره ای باشد و هرچه در چیزی بندند بدین صفت خوانند و در کهستان آن را بدرزه گویند و پرزه خوانند، چنانکه رودکی گفت:

آن کرنج و شکرش برداشت پاک

و اندر آن دستار آن زن بست خاک

این زن از دکان فرود آمد چو باد

پس فلرزنگش به دست اندر نهاد

شوی بگشاد آن فلرزش، خاک دید

کرد زن را بانگ و گفتش: ای پلید! (لغت فرس / ۱۱۳)

فلرزنگ در فرهنگ‌ها اینگونه آمده است:

فلرز خوردنی باشد که در ازار یا در رکوی بندند و به زبان ماوراءالنهر فلرزنگ (نیز) گویند.

(صاح الفرس / ۱۲۹)

فلرزنگ به زبان ماوراءالنهر خوردنی را گویند که در ازار یا در رکوی بندند. (صاح الفرس / ۲۰۰)

فلرز خوردنی باشد که به لته بسته باشند و آن را به زبان ماوراءالنهر، فلرزنگ گویند. (فرهنگ فارسی

وفایی / ۱۵۱)

فلرز خوردنی باشد که در کرباس پاره بندند و ... در ماوراءالنهر فلرزنگ گویند. (تحفة الاحباب / ۲۵۳)

فلرز [به فتح فا و لام و سکون رای مهمله] خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در

ماوراءالنهر فزرنک [= فلرزنگ] گویند. (مجمع الفرس، ج ۳ / ۹۶۷)

جای شگفتی است که این واژه با دگرگونی آوایی هنوز هم در یکی از گویش‌های ایرانی زنده است و کاربرد دارد.

پَلَرَز / پَلَرَزْگ [palarze / palarzeg]: تکه پارچه‌ای که در آن چیزی بسته باشند. (فرهنگ تطبیقی تالشی، تاتی،

آذری / ۱۵۸)

قلص / قلوص

پرواز: چنان باشد که کسی گرد برد گرد سرایی یا محله‌ای یا شهری گردد و به تازی فلس گویند،

رودکی گوید:

۳۲۰

آینه پژوهش | ۲۱۲

سال ۳۶ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۴

به جهان رادمرد بسیارست

عشق بر من همی کند پرواز (لغت فرس / ۱۱۸)

مصحح در پانویشت آورده‌اند: «صورت صحیح این کلمه به دست نیامد. شاید در نسخه‌ای که اساس نسخه ما بوده «وکن» (= آشیان و نشیم پرندگان) بوده است و کاتب آن را «فلس» خوانده است.» واژه «فلس» یا «وکن» از نگاه ساختاری و معنایی بسیار دور از یکدیگر است و بعید است، چنانکه مصحح گفته‌اند، کاتب وکن را فلس خوانده باشد.

به گمان نگارنده این یادداشت، این واژه ظاهراً قُلص است به معنی سیر نمودن و راه رفتن. لغت قُلص هم از نظر شنیداری و هم نوشتاری به واژه فلس بسیار نزدیک است، جدا از آنکه از نگاه معنایی هم شباهت زیادی به هم دارند. چنین می‌نماید که مصحح محترم واژه پرواز را با کاربرد پدواز، آمیخته‌اند، اگر نه چنین بود لغت وکن (آشیانه و پدواز) را با فلس نمی‌آمیختند.

غرس / غراسیدن

غرس: خشم باشد. رودکی گوید:

گر نه بدبختی مرا که فکند

به یکی جاف جاف زود غرس (لغت فرس / ۱۲۵)

واژه γῤῥᾱς (قریب ۴۱۷۲) به معنی عصبانی، برانگیخته (دخیل: غراش) در زبان سغدی به کار رفته است. این واژه در متن‌های فارسی به صورت غراسیدن و غراشیدن کاربرد دارد:

غراسیدن: خشمگین و عصبانی شدن

وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا (نساء ۳۴) پارسی این است که آن زنانی که از غراسیدن ایشان می‌بترسید، پند دهیدشان و اگر پند پیش نرود با ایشان مخسبید و اگر پیش نرود بزید و چون فرمان برداری کردند یعنی نصیحت اجابت کردند شما بر ایشان بهانه جویی مکنید. (ارشاد / ۲۷۱)

امْرَأَةٌ نَاشِزٌ؟ (زنی) که از شوی بغراسد و خویشتن بر شوی برگیرد. (تکملة الاصناف / ۴۵۹)

زود غرس: کسی که زود می‌رنجد و خشمگین می‌شود

گر نه بدبختی، مرا که فکند به یکی جاف جاف زود غرس؟ (سروده‌های رودکی / ۲۲)

غراسنده: خشمگین و رنجیده

المُتَبَرِّطُم؛ غراسنده (تکملة الاصناف / ۴۲۷)

غراشیده: خشمگین و رنجیده

یک به یک از در درآمد آن نگار آن غراشیده ز من، رفته به جنگ (سروده‌های رودکی / ۵۶)

درآمد ز درگاه من آن نگار غراشیده و رفته زی کارزار (شاعران بی دیوان «علی قرط اندکانی» / ۳۲۴)

غراشیده شدن: خشمگین شدن

چنان شد غراشیده از کینه‌اش که آتش زبانه زد از سینه‌اش (شاعران بی دیوان «آغاجی» / ۱۹۴)

غرشیده: خشمگین و رنجیده

چو غرشیده گفتم ز کین و ستیز گرفتم ازو دیو راه گریز (شاعران بی دیوان «لیبی» / ۴۸۵)

بیت شاهنامه

چنین گفت رستم که ای شیرفش

مرا پرورانید باید به کش (لغت فرس / ۱۲۹)

مصصح در پانویس، نوشته‌اند که این بیت در شاهنامه نیامده است اما این سخن درست

نیست و ضبط این بیت در شاهنامه چنین است:

چنین گفت کاین کودک شیرفش

مرا پرورانید باید به کش (شاهنامه، ج ۳ / ۱۰)

در صفحه ۱۱۶ همین فرهنگ، ذیل واژه «کشاورز» بیتی دیگر از شاهنامه آمده است:

کشاورز و دهگان سپاهی شدند

دلیران و شاهان جنگی شدند

مصصح در پانویس آورده‌اند که این بیت در شاهنامه نیامده است. بهتر است بیافزایم که این

بیت نیز در شاهنامه با اندکی تفاوت به کار رفته است:

کدیور یکایک سپاهی شدند

دلیران سزوار شاهی شدند (شاهنامه، ج ۲ / ۶)

کل پشت

بدانگه که گیرد جهان گرد و میغ

گل پشت چو گانت گردد ستیغ (لغت فرس / ۱۳۸)

در پانویشت صفحه آورده‌اند: اصل: کل بست و در دست‌نوشت‌های دیگر: گل و پشت آمده است.

می‌افزایم: چنین می‌نماید که مصحح محترم فرهنگ دریافت روشنی از معنای بیت ابوشکور نداشته‌اند. نویسنده این یادداشت بر این باور است که صورت درست این کاربرد کل پشت است نه «گل پشت».

واژه کُل می‌تواند اسم از مصدر کیفیتن باشند و ساخت‌های دیگر آن مانند کییدن و کنییدن و کنیانیدن در متن‌های فارسی به معنی خم شدن به کار رفته است که می‌توانند از ākamb- به معنی «مهار کردن، سرکوب کردن (خم کردن)» (قریب ۱۴۰) در زبان سغدی، اثرپذیری و شکل‌گیری داشته باشد.

اگر کل پشت را خمیدگی پشت بدانیم، معنای بیت را به آسانی در می‌یابیم.

هان ای کل پشت پاردم باف

ای تویره ریش کون غراره (سوزنی به نقل از دهخدا)

راغ

بر سر شاخ چنار استاده زاغ

بانگ بر برده ز هر سو کاغ کاغ (لغت فرس / ۱۳۹)

در پانویشت کتاب آمده است که اصل نسخه «ایستاده زاغ» بوده و مصحح آن را به «ایستاده زاغ» تصحیح کرده‌اند.

اما همان راغ درست می‌نماید. تعبیر راست و راغ کردن در کشف الاسرار میبیدی برابر لغت سَوّی آمده است:

رَفَعَ سَمَكَهَا، کاز آن بالا داد، فسَوّیها؛ و آن را راست و راغ کرد. (نازعات، ۲۸) (کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۶۵)

فَسَوّیْهِنَّ: راست کرد و راغ آن آسمانها را. (کشف الاسرار، ج ۱، ص ۱۱۷)

پاک

ایا شاهی که ملک تو قدیمی

نیاکت پاک برد از اژدها کا (لغت فرس / ۱۴۵)

در حاشیه آمده است: «س، یص، دا: نیایت برد تخت. فس «پاک» را به صورت «پاک» ضبط کرده است. در یک نسخه از سروری و نیز در نسخه متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ۱۳۹۱۲، «تاج» آمده. بنابراین محتمل است که «پاک» در اصل «تاگ» بوده است.»

شاید بتوان گفت که واژه نیاک از پیشوند نی / ن + پاک ساخت گرفته است. از این روی دور نیست که بگوییم در بیت های زیر از دقیقی و فردوسی، واژه پاک و پاکان تصحیف و دگرشده ای از واژه پاک و پاکان باشد:

ایا شاهی که ملک تو قدیم است نیاکت پاک (م. پاک) برد از اژدها کا (اشعار پراکنده «دقیقی» / ۱۴۲)

کنم آفرین بر نیاکان خویش گزیده جهاندار و پاکان (م. پاکان) خویش (شاهنامه، ج ۴۲ / ۵)

تو آنی که پیش نیاکان من بزرگان بیدار و پاکان (م. پاکان) من

پرستنده بودی همی با نیا نجویم همی زین سخن کیمیا (شاهنامه، ج ۲۵۹ / ۶)

به پاکان (م. پاکان) گرایید و نیکی کنید دل و پشت خوانندگان مشکنید (شاهنامه، ج ۳۹۹ / ۷)

وگرز شهر بخارا بیایدم رفتن برون جهم که نه اموال دارم و املاک

درست شهر بخارا ز من به فتنه درند تو دور از اینهمه پاک از نژاد دان و نیاک (دیوان سوزنی /

۵۹ حاشیه)

رس

ماکول: گلوبند [ه] بود و رسن نیز گویند، چنانکه علی قرط گفت:

قلیه کردم زود و آوردم ز پیش

تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ (لغت فرس / ۱۷۶)

در حاشیه آمده است که در اصل نسخه این کتاب: «رس» بوده است و مصحح آن را به «رسن» گردانده است.

برای نگارنده این یادداشت روشن نیست که مصحح محترم این فرهنگ به چه دلیلی واژه رس را که به معنی گلوبنده و پرخور است به واژه «رسن» تغییر داده و بازگردانیده است.

واژه رس و رسی را برخی از فرهنگ نویسندگان عربی دانسته‌اند و پاره‌ای از فرهنگ‌نامه‌ها این واژه را فارسی شمرده‌اند. واژه رس در معنی «حرص و افزون جویی» در نوشته‌های کهن و قدیم فارسی به تکرار آمده است:

رسی بود گویند شاه رسان همه ساله چشمش به چیز کسان (شاعران بی دیوان «ابوشکور بلخی» / ۱۰۱)

خواجه یکی غلامک رس دارد کز ناگوار خانه چو تس دارد (شاعران بی دیوان «منجیک ترمذی» / ۲۲۲)

رادمردان همه با درگهش آموخته‌اند چون بز رس که بیاموزد با سبز گیاه (دیوان فرخی / ۳۶۱)

ای رس به جز از بهر تو نگرود این خانه رنگین پر رسانه (دیوان ناصر خسرو / ۲۲۹)

رسی

بیلغنج و ز الفغده خویش خور گلو را ز رسی به سر بر مبر (شاعران بی دیوان «ابوشکور بلخی» / ۱۰۱)
نیز: اشعار پراکنده / ۹۱.

به گرد دانا گرد و رکاب دانا بوس رکاب میر نبوسی مگر همی ز رسی (دیوان ناصر خسرو / ۳۶۲)

خفته

خم: چفته باشد، چنانکه عنصری گفت:

هرچند همی مالد خمّش نشود راست

هرچند همی شوید بویش نشود کم (لغت فرس / ۱۸۸)

در حاشیه کتاب واژه «خفته» آمده است ولی مصحح آن را به «چفته» گردانیده است. واژه خفته به معنای «خمیده شدن و خم گرفتن، دولا شدن و خم گشتن» در شاهنامه به کار رفته است:

سوی میسره جنگ دیده گهار

زمین خفته در زیر نعل سوار (شاهنامه، ج ۴ / ۲۳۷)

ز دیده بیامد به درگاه رفت

زمانی به اندیشه برزین بخفت (شاهنامه، ج ۶ / ۲۳۵)

به یک تیر برگشتی از کارزار
بخفتی بران باره نامدار (شاهنامه، ج ۶/ ۳۰۵)

لپان/ لیان

لپان: تابش دهنده بود و فروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درفشند. بیت:

گردون ز برق تیغ درفشان لپان لپان

کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان (لغت فرس/ ۱۹۰)

کاربرد این واژه را در برخی متون دیگر می‌بینیم:

«انثیین او به سبب زحمت و استرخای مفاصل فروهلیده بود و مانند گوش‌های دراز و آویزان شده و همچنان لپان و جنبان بمانده.» (طوطی نامه، (جواهر الاسمار)، ص ۳۳۳)

در رساله حکیم چاچی نیز این واژه را در معنی جنبان و متحرک آمده است:

خواهی تا دلت روشن و اندر طاعت‌ها دولت یابی و چون ماهی در دریا می‌روی لپان و تابان؟ (۶ پشت)

در حاشیه آمده است که در سایر نسخ و فرهنگ‌ها این واژه به صورت «لیان» ضبط شده است.

در مجمع الفرس سروری (ص ۱۲۸): لپان رخشان باشد و در نسخه مؤید الفضلاء، لیان (تشعشع عربی) آمده است.

مغلگاه

نشیمن: جای و مقام جمندگان و معدنگاه [آنان] بود. (لغت فرس/ ۱۹۲)

با توجه به سیاق جمله واژه «معدنگاه» در اینجا نادرست می‌نماید.

در نوشته‌های فارسی واژه مغلگاه به معنی جای خفت و خاست چارپایان به کار رفته است. چنین به نظر می‌رسد که واژه مغلگاه می‌تواند به معنی محل اقامت به کار رفته باشد:

قرارگاه و مغلگاه‌شان همی ز بهشت

به کوهسار کنی و به ژرف غار کنی (حکاک مرغزی؛ شاعران بی‌دیوان / ۲۸۸)

العطن و المَعَطِن؛ مغلگاه اشتراک. (تکملة الاصناف / ۳۱۰)

الدَّیْلَم؛ جای گرد آمدن موران و کنه در مغلگاه اشتراک (تاج الاسامی / ۱۸۴)

العَطْن؛ مغلگاه اشتران نزدیک آب (تاج‌الاسامی / ۳۷۹)

المَعَطْن؛ مغلگاه اشتران نزدیک آب (تاج‌الاسامی / ۵۵۴)

نمونه‌ای از نوشته‌های فرارودی:

در آنجا آدمیان به هر طرف دونده از جای خالی همه پایندهای از این مغلگاه درگذر همیشه
بیشترند. (حکایه‌ها؛ رحیم جلیل / ۷)

سمن / سمد / سمید

نان کشکین: از باقلی و نخود و گندم و جو کنند. رودکی گفت:

کشکین نانت نکند آرزوی

نان سه‌من خواهی گرد و کلان (لغت فرس / ۱۹۷)

در پانویشت این واژه به صورت «سمن» و «سمین» و در صحاح: «سمین» آمده است.

نان سمد یعنی نان سفید که از آرد گندم تهیه می‌شود. در برخی از چاپ‌های دیوان رودکی به
جای سمد، سمن آورده‌اند که آن هم در معنی سفیدی گندم‌گون است.

سمد / سمید / سمید

بگیرد طحلب و نان میده سمد به آب سرد فرغار کند. (هدایة المتعلمین فی الطب / ۵۶۶)

بگیرد خرما و بکوبد با نان سمد و بردفساند بر آن آماس صلب کی ورا دُشید
خوانند. (هدایة المتعلمین / ۵۹۰)

مغز نان سمید و اندکی کندر سوده به آب گیکیز سرشته برنهادن غرب را گشاده کند. (ذخیره
خوارزمشاهی / ۳۴۷)

ضماد نیز از مغز نان سمید و کنجد پوست کنده و کوفته و شیر و روغن بنفش و روغن بابونه
سازند. (ذخیره خوارزمشاهی / ۵۱۶)

سمید: آن نان بود که گندم وی را پاک کرده باشند و باز نم داده و آس کرده، و این را نیز «نان میده»
گویند. (التنویر / ۵۹)

[پارسیان] نوع دیگر را «سمید» گویند و «سمید» در سپیدی از «حواری» کمتر است. (صیدنه، ج ۱/ ۲۵۳)

«سمید» به پارسی «نان میده» را گویند و «لباب البر» نیز گویند یعنی مغز «گندم» و به رومی او را «سیمیدالیس» گویند. (صیدنه، ج ۱/ ۳۹۵ نیز ج ۲، ۸۹۰)

مردی عجمی درآمد و باردانی پیش من نهاد ... گفتم: بگشای! بگشاد، در او، ماهی سمید بصری بود و بادام مغز مقشر و شکر و کعک. (ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۷/ ۷۴۱)

نان سمن

و گر آن آب کدر باشد به راقق بفرماید کردن و اندر بن راقق نان سمن پاکیزه درافکنند. (الابنیه ۳۱۱)

پخشیدن / پخشیدن

بخشان: گدازان بود و بعضی گویند لرزان باشد. معروفی گفت:

ای ترک به حرمت مسلمانی

زین بیش به وعده‌ها نه بخشانی (لغت فرس ۱۹۹)

واژه «بخشان» در معنی گدازان و لرزان در تفسیر روض الجنان به صورت پخشیدن در برابر لغت قرآنی اشتعل، به معنی آتش گرفت و شعله ور شد، به کار رفته است:

وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً؛ و سرم به پیری پخشید، آتش پیری در سرم گرفت؛ این عبارت است از آن که: پیری همه سرم بگرفت، و پیری را به آتش وصف کردن از غایت تشبیه است برای آنکه سواد موی به ظلمت ماند و ظلمت به نور آتش منتفی شود، دگر آن که: آتش چون در جایی افتد، بر یک جای بنه‌استد، بل پیرامن بگیرد، همچنین پیری سرایت کند و همه پیرامن بگیرد. (روض الجنان، ج ۱۳/ ۵۸)

این واژه چنانکه در حاشیه به آن اشاره شده است در دست‌نوشته دیگر به صورت بخشان و پخسان نیز آمده است. این واژه در متن‌های فارسی و فرهنگ‌های فارسی به صورت‌های بخشان، پخشان، پخسان و پخسان ضبط شده است. پخساندن / پخساندن به معنی «در رنج و گداز انداختن و گرفتار تب و تاب بسیار کردن و اندوهگین کردن» در متون کهن فارسی به کار رفته است: ازو بی‌اندهی بگزین و شادی با تن‌آسانی
به تیمار جهان دل را چرا باید که پخشانی؟ (سروده‌های رودکی ۶۶)

باشد که **پېخساند** و در زحیر افگند تا در **پېخسیدن** و در غم بکشد. (شرح تعریف، ربیع چهارم / ۱۴۵۳)

بیار آن می، که غم جان را **پېخسانید** در غوغا

بیار آن می که سودا را دواایی نیست جز حمرا (کلیات شمس، ج ۷ / ۱۲۰)

پېخسیدن

ای نگارین ز تو رهیت گسست

دلش را گو **پېخس** و گو بگداز (شاعران همعصر رودکی (آغاچی بخارایی) / ۱۵۷)

پېخان

محب سوزان و جوشان باید و **پېخان**. (شرح تعریف / ۶۱۵، نیز / ۱۳۲)

شاه ایران از آن کریم ترست

که دل چون منی کند **پېخان** (دیوان فرخی / ۲۶۹)

پېخستگی

در که نگری در تو **پېخستگی** درآید، در سبزه و گل نگری تازگی درآید. (مقالات شمس / ۱۰۹)

چاشکدان / چاشدان

تبنگو: صندوق باشد، و **چاشکدان** نیز گویند. (لغت فرس / ۲۰۳)

واژه **چاشکدان** یا **چاشدان** به معنای صندوقچه و ظرف نان یا چاشت است که در اینجا به اشتباه به صورت «**چاشکدان**» ضبط شده است.

در فرهنگ رشیدی در باره این واژه چنین آمده است: «**چاشکدان** (به فتح شین)، ظرفی که در آن نان گذارند. و بعضی گفته اند که چاشک (به سکون شین) لغتی است در چاشت و طریق مجاز طعام چاشت را گویند. از اینجاست **چاشکدان** به معنای ظرفی که در آن خوراک چاشت را می گذارند. جمال الدین عبدالرزاق می گوید: ای **چاشکدانت** چرخ ازرق / وی شادروانت چرخ اطلس» (ص ۲۳۱)

نیز بنگرید به مدخل **چاشدان** / **چاشکدان**: برهان قاطع، ج ۱ / ۶۱۲

رصد / رصد

ساو: باژ و رصد (۴) باشد و خراج. (لغت فرس / ۲۰۷)

باژ: رصد و خراج و یا گزیتست که بدهند تا از پادشاه مسلم بربهند. (لغت فرس / ۱۱۹)

مصصح محترم در برابر واژه رصد علامت سوال گذاشته‌اند. این واژه همان واژه رصد به معنی باج و خراج است. که در فرهنگ دستورالخوان واژه‌ای عربی تصور شده است و در برابر آن واژه «باژ و گزیت» آمده است:

الرَّصَد؛ باژ. (دستورالخوان / ۳۰۱)

الرَّصَدِي؛ باژستان. (قانون ادب / ۱۷۶۶)

به هیمه

یکی ز راه همی سیم بر ندارد و زر

یکی به دشت به نیمه همی چند غوشا (لغت فرس / ۲۲۴)

در حاشیه آمده است: «در نسخ دیگر به تیمه و بتیمه آمده است. قواس و صحاح مانند متن اقبال «نیمه» را به احتمال «نیم‌تنه» دانسته است اما بیشتر محتمل است که «نیمه» در اینجا به معنی نصفه و پاره باشد و ظاهراً «بنیمه» یعنی پاره پاره و نیمه نیمه در معنی قیدی.»

اما از آنجا که در گذشته از سرگین حیوانات یعنی غوشا به عنوان سوخت و برای روشن کردن آتش بهره می‌بردند، واژه «به نیمه» می‌تواند تصحیف و دگرشده واژه «به هیمه» باشد. معنی بیت چنین است که یکی به سبب ثروت و دارایی از راهگذر سیم و زر بر نمی‌دارد و یکی به سبب فقر و تنگدستی برای گرم شدن و روشن کردن آتش از از زمین سرگین می‌چیند و جمع می‌کند و به جای هیزم استفاده می‌کند.

گوش سرای

گوش سرای: آن باشد که هرچه بگویند نیک بشنود، چنانکه کسائی گوید:

دو گوش سخت کن و بیهده سخن مشنو مباحش رنجه که ایشان بسند گوش سرای (لغت فرس / ۲۲۵)

در برخی از ترجمه‌های قرآن از جمله لطائف‌التفسیر (تفسیر درواجکی) در برابر لغت اُذُن واژه گوش سرای به کار رفته است:

گفتند هُوَ أَذُنٌ: این محمد گوش سرای است و سخن شنو. یعنی هرچند بیازاریمش، عذر بخواهیمش، خوشنود شود. جواب آمد بگوی شان: قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ؛ ان کان محمد أذنا کما تقولون فهو خیر لکم: ار این محمد گوش سرای است چنانکه می‌گویید، شما را بهتر که ایمن می‌روید در زمین. (ج ۲/ ۱۱۶۱)

فرهنگ‌های فارسی واژه گوش سرای را چنین معنی کرده‌اند، گوش سرای: آن باشد که چون چیزی گویند بشنود.

در دیوان مسعود سعد سلمان، آمده است:

خواندمت شعرهای طبع آویز گفتمت مدح‌های گوش سرای (ص ۵۵۲)

واژه گوش سرای از ترکیب واژه گوش (= وش، گویش = بیش) و مصدر سراییدن به معنی شنیدن حاصل شده است. واژه گوش در ترجمه قرآن قدس در برابر لغت رِبا و الزَّيْوا به معنی سود، افزونی و بیشی، آمده است.

ایشان می‌خورند گوش [الزَّيْوا]، ورنخیزند بی چنان ورخیزد اوی کی می‌بسپرد اوی را دیو از دیوانه‌ی، آن بدان ایشان گفتند: خرید و فرخت هم چون گوش است، حلال کرد خدای خرید و فرخت و حرام کرد گوش، کی آمد بدوی پندی از خداوند اوی واز شد، اوی راست آن بگذشت و کار اوی بی خدای است. (بقره ۲۷۵) نیز: ۲۷۶، ۲۷۸، آل عمران ۱۳۰، نساء ۱۶۱.

کتابنامه

- آدینه، صدرالدین عینی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۶۰ م، [فا].
- الابنیه - الابنیه عن حقایق الادویه (روضۃ الانس و منفعة النفس)، موفق الدین ابومنصور علی الهروی، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱، چاپ دوم.
- ارشاد (در معرفت و وعظ و اخلاق)، عبدالله بن محمد بن ابی بکر قلاسی نسفی، مقدمه و تصحیح عارف نوشاهی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۵ ش.
- اشعار پراکنده - اشعار پراکنده قدیمی ترین شعرای فارسی زبان (از حنظله بادغیسی تا دقیقی به غیر از رودکی)، ج ۲، مقدمه و ترجمه به زبان فرانسوی و تصحیح ژیلبر لازار، تهران، قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۱/۱۹۶۲ م.
- بافته های رنج، علی محمد افغانی. چاپ سوم. تهران: نگاه؛ زرین.
- بحرالفوائد (دایرة المعارف)، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ ش.
- بخشی از تفسیری کهن به پارسی (از مؤلفی ناشناخته حدود قرن چهارم هجری)، ناشناس، تصحیح مرتضی آیه الله زاده شیرازی، مقدمه و فهرست برابره های قرآنی فارسی علی رواقی، تهران، قبله، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵ ش.
- بررسی زبان شناختی گویش زرنده، علی بابک، کرمان، مرکز کرمان شناسی، ۱۳۷۵
- بررسی تطبیقی گویش کازرونی، سیدهاشم خاتمی، تهران، کازرونیه، ۱۳۸۶
- تاج الأسماء (تهذیب الأسماء)، ناشناس، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷ ش.
- تاریخ بخارا، ابوبکر محمد بن جعفر الترشخی، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القبادی، تلخیص محمد بن زفرین عمر، تصحیح مدرس رضوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ ش.
- تاریخ بیهقی، ۲ جلد، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، مقدمه و تصحیح محمد جعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸ ش.
- تاریخ سیستان، ناشناس، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، کتابخانه زوار، ۱۳۱۴ ش. «تاریخ مقدمه».
- تحفة الاحباب، حافظ سلطانعلی اوبهی هروی، به تصحیح و تحشیه فریدون تقی زاده طوسی، نصرت الزمان ریاضی هروی، مشهد، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵ ش.
- ترجمه و قصه های قرآن؛ ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- احیاء علوم الدین، ابوحامد محمد غزالی، ترجمان مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.

ترجمه تفسیر طبری (فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی)، ناشناس، ۷ جلد، ناشناس، محمد بن جریر طبری؟، تصحیح حبیب یغمائی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ - ۱۳۴۴ ش.

ترجمه چند متن پهلوی، ملک الشعرا بهار، به کوشش محمد گلبن، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹ ش.

قرآن خطی شماره ۲۰۴۶، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: نامعلوم.

قرآن خطی شماره ۷۱۵، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: خسرو بن کافی الاصفهانی، تاریخ کتابت: قرن هشتم.

تفسیر سوره آبادی «تفسیرالتفاسیر»، ۵ جلد، ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سوره آبادی، تصحیح سعیدی سیرجانی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۱ ش.

تکملة الاصناف (فرهنگ عربی - فارسی)، علی بن محمد بن سعید الادیب الکریمینی، به کوشش علی رواقی، با همکاری زلیخا عظیمی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵ ش.

التنویر - کتاب التنویر (در ترجمه و تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان پارسی)، حسن بن نوح قمری بخاری، تصحیح محمد کاظم امام، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۲.

جاده، اکبر رادی. چاپ دوم. کتاب نمونه، ۱۳۵۴.

حکایه‌ها (رحیم جلیل) - حکایه‌ها، جلد ۴، رحیم جلیل، دوشنبه، عرفان، ۱۹۷۱ م، [سر.].

داخونده، صدرالدین عینی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۳۰ م، [فا.].

داستان گرشاسب، تهمورس - داستان گرشاسب، تهمورس و جمشید گلشاه و متن‌های دیگر، کتابیون مزدپور، تهران، آگاه، ۱۳۷۸.

دستورالاحوان، قاضی خان بدرمحمد دهار، تصحیح سعید نجفی اسداللهی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰.

دستوراللغه - دستوراللغة المستی بالخلاص، بدیع الزمان ابو عبدالله حسین بن ابراهیم «ادیب نطنزی»، مقدمه تصحیح و پژوهش رضا هادیزاده، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰.

دیوان سوزنی - دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، محمد بن علی سوزنی سمرقندی، مقدمه و تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۸ ش.

دیوان فرخی - دیوان حکیم فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۷۱ ش، چاپ چهارم.

دیوان محسن تأثیر - دیوان محسن تأثیر تبریزی، محسن تأثیر تبریزی، تصحیح امین پاشا اجاللی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳ ش.

دیوان ناصر خسرو - دیوان حکیم ناصر خسرو، حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰ ش، چاپ چهارم.

دیوان عنصری ← دیوان استاد عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۴۲.

دیوان قوامی ← دیوان شرف الشعرا بدرالدین قوامی رازی، بدرالدین قوامی رازی، تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی معروف به محدث، تهران، چاپخانه سپهر، ۱۳۳۴.

ذخیره خوارزمشاهی (چاپ عکسی از روی نسخه ای خطی)، اسماعیل جرجانی، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵).

راهایانا (حماسه باستانی هند)، ترجمه باباجاجی، دوشنبه، ادیب، ۱۹۸۷ م.

رعد و برق بی باران، محمد محمدعلی، تهران: بزرگمهر، ۱۳۷۴.

سروده های رودکی، علی رواقی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۹.

سنگستان ← سنگستان (عقاید و رسوم عامه مردم بوشهر)، ج۱، عبدالحسین احمدی ریشهری، شیراز، نوید شیراز، چاپ دوم، ۱۳۸۲.

سیری در گویش دشتستان، طحیه برازجانی (پری)، شیراز، راهگشا، ۱۳۸۲.

شاعران بی دیوان (شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرن های ۳ - ۴ - ۵ هجری قمری)، تصحیح محمود مدبری، تهران، پانوس، ۱۳۷۰ ش.

شاعران هم عصر رودکی، تألیف احمد اداره چی گیلانی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰ ش.

شاهنامه «مسکو» ← شاهنامه فردوسی، از روی چاپ مسکو، به کوشش وزیر نظر سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۳.

شرح تعرف ← شرح التعرف لمذهب التصوف، ۴ ربع (جلد)، اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، مقدمه و تصحیح محمد روشن، تهران، اساطیر، ۱۳۶۳ - ۱۳۶۶ ش.

شرح زندگانی من، (تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه)، عبدالله مستوفی. چاپ سوم. تهران: زوار، ۱۳۷۱. سه جلد.

صبح جوانی ما، ساتم الوغزاده، دوشنبه، عرفان، ۱۹۸۶ م، [فا].

صباح الفرس، محمد بن هندوشاه نخجوانی، باهتمام، دکتر عبدالعلی طاعتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.

صیدنه ← کتاب الصيدنة فی الطب، ابوریحان بیرونی، تصحیح عباس زریاب، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰ ش.

طوطی نامه جواهرالاسمار، عماد بن محمد ثغری، به کوشش شمس الدین آل احمد، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

فرهنگ بهدینان، جمشید سروش سروشیان، با مقدمه ابراهیم پورداود، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۰.

فرهنگ بیذوی (ابوزیدآباد کاشان)، عباس - محمد - علی مزروعی، با پیشگفتار فریدون جنیدی، تهران، مؤلفان، ۱۳۷۴.

فرهنگ تطبیقی لغات و اصطلاحات کرمان شمالی، رضا کردی، طیبه جیبی، کرمان، مرکز کرمان شناسی، ۱۳۸۴ ش.

فرهنگ تطبیقی تالشی، تاتی، آذری، علی عبدلی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۰.

فرهنگ فارسی وفایی، حسین وفایی، بر اساس نسخه‌های خطی موجود در چین / به تصحیح تن‌هوی جو، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

فرهنگ گویش کرمانی، محمود صرافی، با مقدمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، سروش، ۱۳۷۵.

فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، ابوالقاسم پورحسینی، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۰.

فرهنگ مردم بیضا - فرهنگ مردم بیضا (گویش‌نامه‌ی تطبیقی بیضای فارس، قربانعلی ابراهیمی، تهران، نیک‌خرد، ۱۳۸۴.

فرهنگ مردم راور، دفتر یکم، علی کرباسی راوری، تهران، بنیاد نیشابور، ۱۳۶۵.

فرهنگ واژگان گویش دزفولی، سیداحمد صادق صمیمی، تهران، نشانه، ۱۳۸۴.

فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، احمد دانشگر، مشهد، مؤسسه چاپ و نشر آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴.

فرهنگ‌نامه بوشهر، سیدجعفر حمیدی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰.

فرهنگ‌نامه بومی سبزوار، حسن محتشم، سبزوار، دانشگاه آزاد اسلامی واحد سبزوار، ۱۳۷۵.

قانون ادب، ابوالفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد تفلیسی، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰-۱۳۵۱.

قرآن قدس (سه مجلد)، علی رواقی، تهران، انتشارات دکتر محمود افشار، ۱۴۰۲.

قرآن مجید به خط ثلث، نمونه‌ای از قرآن مجید به خط ثلث با ترجمه پارسی کهن، مشهد، آستان قدس، ۱۳۴۹.

کارنامه اردشیر بابکان، بهرام فره‌وشی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.

کشف الاسرار - کشف الاسرار و عده‌الابرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، ابوالفضل رشیدالدین میبیدی، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر، ۲۵۳۷ (= ۱۳۵۷).

کلیات شمس یا دیوان کبیر، مولوی، جلال‌الدین محمد؛ جلد ۱ - ۷. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۵.

گزنه، جعفر شهری، چاپ دوم. تهران: معین؛ پروین، ۱۳۷۲، چاپ دوم.

گویش آشتیان، ۲ جلد، صادق کیا، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵.

لغت فرس، اسدی طوسی، تصحیح فتح‌الله مجتبابی و علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵.

مجمع‌الفرس، محمد قاسم بن حاجی محمد کاشانی متخلص به سروری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علمی، ۱۳۳۸.

- مقالات شمس، شمس‌الدین محمد تبریزی، تصحیح محمد علی موحد، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۷، چاپ دوم.
- واژه‌نامه زبان بختیاری، ج ۱، بخش اول، ظهراب مددی، بی‌جا، آیات، ۱۳۷۵.
- واژه‌نامه گویش بردسیر، جواد برومند سعید، کرمان، مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۰.
- واژه‌نامه گویش بیرجند، جمال رضایی، به‌اهتمام محمود رفیعی، تهران، روزبهان، ۱۳۷۳.
- واژه‌نامه همدانی، هادی گروسین، همدان، شرکت انتشارات مسلم همدان، ۱۳۷۰.
- واژه‌نامه یزدی، ایرج افشار، تنظیم و آوانویسی محمدرضا محمدی، تهران، مؤلف، ۱۳۶۹.
- وجه دین، ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح غلام‌رضا اعوانی، مقدمه انگلیسی: حسین نصر، تهران، انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران، ۱۳۹۷ ه.ق. / ۱۹۷۷ م.
- ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، مقدمه و حواشی محمدجعفر محجوب، تهران، بنگاه نشر اندیشه، ۱۳۳۷ ش.
- هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، به‌اهتمام جلال متینی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۷۱ ش، چاپ دوم.
- همای‌نامه، مقدمه و تصحیح و حواشی محمد روشن، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
- یادداشت‌ها، صدرالدین عینی، به‌کوشش سعید سیرجانی، تهران، آگاه، بی‌تا.
- یادگار بزرگمهر، ماهیار نوابی، تبریز، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ۱۳۴۰.
- یتیم، صدرالدین عینی، استالین‌آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۷ م، چاپ دوم.